

## مارکسیسم و آنارشیزم

(۱)

پل بلک لچ

ف. راستی

ما در قلب جنبش کنونی ستیزه با سرمایه‌داری با یک تناقض شگفت‌آور روبه‌روایم. بسیاری در داخل جنبش کمر به انکار *خصلت سیاسی* آن بسته‌اند، همان خصلتی که بی‌تردید یکی از ویژگی‌های مشخص‌کننده جنبش به شمار می‌رود.<sup>۱</sup> مشکلات عملی این روی‌کرد در شماره‌های پیشین این مجله بررسی شده است.<sup>۲</sup> من در این جُستار، از راه پژوهش ریشه‌های ایستار ضد سیاست در جدل‌های پیشین میان آنارشیست‌ها و مارکسیست‌ها، بستری برای [فهم] مباحثات جاری فراهم می‌کنم. امید من این است که با طرح خطوط اصلی شباهت‌ها و تفاوت‌های تاریخی آنارشیسم و مارکسیسم کلاسیک، شاید جدال امروزین این دو گرایش بتواند به فراسوی وضعی برود، که غالباً کاریکاتوری از یک مجادله‌ی واقعی است. استدلال من به‌ویژه این است که هسته‌ی عقلانی آنارشیسم - آرزوی آن برای حفظ جنبش از تأثیرات مخرب سیاست‌های "دولت‌گرا" - در واقع به واسطه‌ی ایستار ضد سیاست آن تضعیف شده است. وانگهی، این ضعف در اثر انتقادهای آنارشیست‌ها، از آنچه که آن‌ها "دولت‌گرایی" مارکس می‌نامند، تقویت شده است. همان‌طور که خواهیم دید این مدعا حاوی یک سوءبرداشت جدی از مارکسیسم کلاسیک است که نه تنها گوهر آن را به مثابه‌ی نظریه‌ی خودرہانی طبقه کارگر می‌پوشاند، بلکه همچنین راه نظریه‌ی مارکسیستی به فراسوی مرزهای عمل آنارشیسم را تیره و تار می‌کند. کارل مارکس و میخائیل باکونین، بهترین برجسته‌ترین نمایندگان جنبش‌های بین‌المللی سوسیالیستی و آنارشیستی، هر دو در ۱۸۷۰ به کمون پاریس به مثابه‌ی تحقق عملی چشم‌اندازشان از سوسیالیسم خوش‌آمد گفتند.<sup>۳</sup> این واقعیت به نظر می‌رسد که تاییدی باشد بر ادعای دانیل گرن در اثر کلاسیک او از تاریخ آنارشیسم که فراتر از دعوای پُرسروصدای فرقه‌ای قرار دارد: "آنارشیسم در واقع هم‌معنای سوسیالیسم است"<sup>۴</sup>. علاوه بر این، اگر تفسیر نوام چامسکی را هم بپذیریم که "یک آنارشیست منسجم و پی‌گیر... باید یک سوسیالیست، اما سوسیالیستی از یک نوع خاص باشد": یک "سوسیالیست لیبرترین (آزادمنش)"<sup>۵</sup>؛ آنگاه شاید بتوان به آنارشیسم همچون گونه‌ای از، آنچه که هال درپیر از منظر مارکسیسم کلاسیک سنت "سوسیالیسم از پائین" می‌نامد، نگریست.<sup>۶\*</sup>

اما، در حالی‌که درپیر تأکید می‌کند که آنارشیسم یکی از انواع "سوسیالیسم از بالا" بوده است، و در همان حال این ادعا را که، لنین یک حزب "اقتدارگرا" ساخته بود، آماج انتقاد گزنده‌ی خود قرار می‌دهد؛<sup>۷</sup> گرن بر این نظر است که لنین در بهترین حالت از یک شخصیت "دوگانه" برخوردار بود که عناصر آزادمنشی و اقتدارگرایی را در فعالیت خود با هم درآمیخت؛<sup>۸</sup> و چامسکی در این میان اصرار دارد که در قیاس با آنارشیسم منسجم و پی‌گیر، اندیشه‌ی مارکس را می‌توان در پرتو کشاکش و تنش بین نوعی سوسیالیسم آزادمنشانه‌ی اولیه و "اقتدارگرایی" پَسین خصلت‌بندی کرد؛ کشاکشی که در تاریخ مارکسیسم نمایان است:

\* در این جا اشاره نویسنده صرفاً به کاربرد ترم "سوسیالیسم از پائین" توسط درپیر است و نه آن‌که درپیر آنارشیست‌ها را در این جرگه صورت‌بندی می‌کند. مترجم

کشمکش بین گرایش‌های سوسیالیستی آزادمنشانه - که مثلاً از سوی رزا لوکزامبورگ نمایندگی می‌شد- و گرایش‌های سوسیالیستی دولت‌گرا که به‌ویژه با لنین پیوند داشته‌اند. چامسکی استدلال می‌کند که هر چند ایده‌های گرایش نخست "هم‌سو با بُن‌مایه‌های سندیکالیسم آنارشوییستی" است، گرایش دوم چندان از این سنت دور است که "اگر چپ را شامل "بلشویسم" هم بدانیم، در آن صورت من خودم را یک‌سر از چپ جدا می‌دانم"<sup>۹</sup>.

استدلال‌های مشابهی در میان محافل و حلقه‌های اتونومیست و آنارشوییست در گردش است.<sup>۱۰</sup> و به دشمنی آن‌ها با مارکسیست‌های کلاسیک به طور کلی، و "لنینیست‌ها" به‌طور ویژه، شکل و قوام می‌بخشد.<sup>۱۱</sup> آنارشوییست‌ها و اتونومیست‌ها به‌ویژه لنین را به مثابه‌ی نماینده اصلی سنت سوسیالیسم دولت‌گرا مورد نقد قرار می‌دهند؛ سنتی که در قرن بیستم آزموده شد و به ناکامی انجامید.<sup>۱۲</sup> تا جایی که این گرایش‌ها خود را با مارکسیسم درگیر می‌کنند، تفاوت‌های نظری و سیاسی در درون این فضا معمولاً گرد رابطه‌ی مارکس و لنین می‌چرخد، و پرسش مطرح نزد آن‌ها این است که آیا لنین به‌طرز کیفی به یک گسست "اقتدارگرایانه" از مارکس دست یازید یا این که او اساساً برخی از رگه‌های "اقتدارگرایی" موجود در مارکس را به سرانجام منطقی‌اش رساند. اگر اتونومیست‌ها در تکاپوی "نجات" مارکس از دست لنین‌اند، آنارشوییست‌ها گرایش به انکار هر دوی آن‌ها از راه ارجاع به مدعای مشهور باکونین دارند که، مارکس یک "مدافع کمونیسم دولتی" بود.<sup>۱۳</sup>

همان‌طور که خواهیم دید، نقد باکونین از مارکس "نابه‌جا" است.<sup>۱۴</sup> نقد او با نقد بسیار رایج لیبرالی از مارکسیسم خویشاوندی دارد که با چسباندن آن به استالینیسم آن را لعن و نفرین می‌کند.<sup>۱۵</sup> از این‌روست که پیتر مارشال در تاریخ مفصل خود پیرامون آنارشوییسم نه تنها چنین استدلال می‌کند که نقد باکونین از مارکس به مثابه‌ی یک "سوسیالیست دولت‌گرا"، "پیامبرگونه" بود، بل‌که همچنین تجربه استالینیسم را گواه آن می‌داند که، باکونین و نه مارکس، "با رأی تاریخ محق و پیروز اعلام شده است."<sup>۱۶</sup>

اگر چه این مدعا پذیرفتنی و مُسَلَّم به نظر می‌رسد، اما واریسی دقیق دیدگاه باکونین نشان‌دهنده آن است که نظرات او نه تنها نادرست بل‌که ارتجاعی‌اند. زیرا استدلال باکونین فقط طرح یک انتقاد از آن وضعیتی نبود که در صورت قدرت‌گیری مارکس و مارکسیست‌ها، می‌توانست اتفاق بیفتد- وضعیتی که او آن را کاریکاتوریزه می‌کرد؛ بلکه همچنین حاوی انکار بسیار کلی‌تری از امکان دموکراتیزه شدن جامعه بود. این پرسش، مسأله‌ی امکان ایجاد دموکراسی واقعی، در قلب تفاوت‌های سیاسی مارکسیسم کلاسیک و آنارشوییسم قرار دارد و هم-چنین اختلاف نظرهای آن‌ها را پیرامون رابطه‌ی میان آزادی و اقتدار، موضوع سازمان‌دهی سیاسی، و خصلت نقد اخلاقی از سرمایه‌داری شکل می‌دهد. این جنبه از تفکر باکونین نمودار کاستی چشم‌گیر آنارشوییسم در پروراندن یک مفهوم‌پردازی مناسب از دموکراسی است؛ وضعی که ریشه در یک الگوی گسیخته و فاقد انسجام از سرشت بشر دارد و به‌طور مهلکی سویه‌ی سوسیالیستی مورد ادعای آنارشوییسم را تخریب می‌کند که جامع‌ترین شکل سوسیالیسم آزادمنشانه به شمار می‌رود.

همان‌طور که در ادامه خواهیم دید، مارکس ابزارهای نظری برای فراتر رفتن از محدودیت‌های نظریه‌های آنارشوییستی در باب سرشت بشر را فراهم آورد، و لنین به کامل‌ترین

شکلی معنا و پیامدهای سیاسی درک مارکسی از موضوع "سوسیالیسم از پایین" را تشریح کرد. لنین، همین که واقعاً از چنگ کاریکاتوری که استالینیست‌ها از او ساخته‌اند رها شود، برخلاف آنچه چامسکی می‌گوید، به جای ایستادن در موضع تقابل با سنت سوسیالیسم آزادمنشانه ۱۷، به نحوی شایسته همچون کسی درک خواهد شد که به لحاظ نظری و سیاسی سهم مهمی در پیکار برای آزادی انسان ادا کرده است. این سخن به معنای آن نیست که سازمان‌های لنینیستی از اشتباه بری‌اند؛ ابدأ چنین نیست! اما از آنجا که اتونومیست‌ها و آنارشئیست‌ها مبنای اجتماعی این اشتباه‌ها را درست درک نکرده‌اند، در نتیجه نقد آنان از مارکسیسم کلاسیک نه تنها گمراه کننده بل که همچنین به لحاظ سیاسی فرساینده است.

### عمل مستقیم و دولت

جان هالووی از منظر "مارکسیسم باز" به منش سیاسی لنین انتقاد می‌کند؛ انتقادی که زمینه‌های مشترک فکری او با اتونومیست‌ها و آنارشئیست‌ها را آشکار می‌کند. او می‌گوید که بین شکل‌های سازمان‌دهی لنینیستی و سانترالیسم دموکراتیک، و این مدعا که مارکسیست‌های کلاسیک خود سوسیالیست‌های دولت‌گرا به شمار می‌روند، رشته‌ی پیوندی وجود دارد. هالووی استدلال می‌کند که معضل "شکل حزب" این است که "جهت‌گیری معطوف به دولت را مفروض می‌انگارد"؛ راهی که منجر به "فقیرسازی" خود مبارزات می‌شود. از این رو حتا اگر این شکل‌های سازمان‌دهی موفق از کار درآیند، همچنان محکوم به بازتولید نوع روابط قدرت سلسله‌مراتبی و از خودبیگانه‌ی ویژه‌ی دولت‌اند.<sup>۱۸</sup>

استدلال‌های هالووی، با در نظر داشت سازمان‌های سیاسی سوسیال-رفرمیست روشن-بینانه‌اند. این احزاب در واقع با تبعیت از قواعد فعالیت در چارچوب دولت‌های سرمایه‌داری ریشه‌های مترقی خود را پژمرده می‌سازند. اما از آنجا که او احزاب رفرمیستی و لنینیستی را به یک چوب می‌راند، بی‌درنگ از نقد اولی به طرد دومی می‌رسد. ضعف آشکار این استدلال نادیده گرفتن تفاوت مضمونی استراتژی‌های این دو نوع حزب است: رفرمیست‌ها در تلاش تسخیر دولت‌اند در حالی که بلشویک‌ها قصد "درهم‌شکستن" آن را داشتند! لنین خود تأکید داشت که نظر آنارشئیست‌ها در این مورد درست است: "بین ما و آنارشئیست‌ها هیچ تفاوتی بر سر موضوع برافکندن دولت به مثابه‌ی هدف وجود ندارد."<sup>۱۹</sup>

برای تحقق چنین هدفی، احزاب لنینیستی دارای یک شیوه‌ی اساساً متفاوت فعالیت سیاسی نسبت به سازمان‌های رفرمیستی‌اند: اگر سازمان‌های رفرمیستی کانون توجه‌شان معطوف به کسب اکثریت پارلمانی است، احزاب انقلابی سوسیالیست باید ریشه در محل کار داشته باشند، جایی که کارگران از ظرفیت براندازی نظم کهنه برخوردارند.<sup>۲۰</sup> آنارشئیست‌ها با استفاده از برچسب "دولت‌محور" برای توصیف احزاب رفرمیستی و لنینیستی، تمایز بنیادی بین تسخیر دولت و درهم‌شکستن آن را به شکلی حذف می‌کنند که موجب کوری آنان در برابر هسته‌ی رهایی‌بخش موجود در ادای سهم لنین به سوسیالیسم می‌شود.<sup>۲۱</sup>

لنین به سهم خود استدلال می‌کرد که آنارشئیسم به نادرست از انتقاد به شیوه‌ی عمل احزاب سیاسی رفرمیست به نفی هرگونه تلاش برای ساختن سازمان‌های سیاسی می‌رسد.<sup>۲۲</sup> پس "آنارشئیسم یک نوع مجازات نه چندان نادر برای شستن گناهان اپورتونیستی در جنبش

طبقه کارگر بوده است. دو نابهنجاری که یکدیگر را تکمیل می‌کنند<sup>۲۳</sup>. این سخن به معنای آن نیست که مارکسیست‌های کلاسیک پای‌بندی و تعهد آنارشیست‌ها به امر مبارزه در راه آزادی را رد می‌کنند. هم از این‌رو، تروتسکی در باره‌ی مرگ یک آنارشیست، که او را از دوره زندان می‌شناخت، چنین نوشت: "آنارشیسم او به‌رغم ایرادهای نظری که داشت، تجلی خشم و رنجش عمیق و اصیل پرولتری او نسبت به تبهکاری جهان سرمایه‌داری و فرومایگی آن سوسیالیست‌ها و سندیکالیست‌هایی بود که در مقابل این جهان زانو زده بودند"<sup>۲۴</sup>. لنین و تروتسکی در صداقت "خشم و رنج از تبهکاری جهان سرمایه‌داری"، که آنارشیست‌ها با سوسیالیست‌ها در آن شریک بودند، هیچ تردیدی نداشتند؛ بلکه استدلال آن‌ها این بود که نظریه-ی آنارشیستی گرایش به تضعیف و عده‌ی این کوشندگی [علیه وضعیت موجود] را دربر دارد. شگفت آن‌که، ضعف‌های سیاسی آنارشیسم نشان‌گر همان ایرادهایی است که لنین در نقد فرمیسم در کتاب "چه باید کرد؟" *بازشناخت*. هدف این کتاب نقد جریان‌های فرمیستی موجود در جنبش سوسیالیستی روسیه بود- البته یک فرمیسم بسیار ستیزه‌جو و رزمنده‌تر از آن که ما در غرب به آن خو کرده‌ایم. سیاست انتخاباتی در روسیه آن زمان هنوز محلی از اعراب نداشت، اما مبارزات اتحادیه‌های کارگری علیه روسای محلی در دستور کار بود. لنین فرمیسم روسیه را نه به سبب فعالیت معطوف به انتخابات آن (که وجود خارجی نداشت)، بلکه به خاطر آن نقد می‌کرد که برای ارتقای انبوه مبارزات محلی علیه جنبه‌های مختلف نظام روسی به یک جنبش وسیع‌تر ملی علیه حکومت استبدادی مبارزه نمی‌کرد. برای تحقق چنین پروژه‌ای نیاز به یک سازمان سیاسی ملی و سراسری بود که محدودیت‌های سیاست محلی-گرایی را از راه پیوند زدن این مبارزات مختلف به یکدیگر به چالش بگیرد. این همان بنیان استدلال مشهور لنین است که سوسیالیست‌های انقلابی نه به مثابه‌ی اتحادیه‌گرایان ساده، بلکه باید به طور عمومی‌تری همچون "تربیبون مردم" عمل کنند.<sup>۲۵</sup>

پاسخ قانع‌کننده‌ی لنین به آن دسته از آنارشیست‌هایی که فعالیت "سیاسی" را رد می‌کردند این بود که، آن‌ها با چنین کاری نه تنها بر موضوع سیاست غلبه نمی‌کنند و آن را یک بار برای همیشه از میان بر نمی‌دارند، بلکه بر عکس، آن‌ها با این کار فقط زمینه‌های فرادستی و چیرگی سیاست بورژوایی را فراهم ساخته، و امکان به چالش گرفتن آن را از بین می‌برند. از این‌رو، او می‌گفت که آنارشیسم در داخل جنبش کارگری به شیوه‌ای موازی با اتحادیه‌گرایی فرمیستی حرکت می‌کند، و "زیر پوشش نفی سیاست، عملاً به فرودستی و دنباله‌روی طبقه کارگر در برابر سیاست بورژوایی" می‌انجامد<sup>۲۶</sup>. در تقابل با این گرایش بود که لنین استدلال خود مبنی بر ساختن یک حزب سیاسی در سطح ملی را پیش کشید؛ که هدف آن، پیوند همه‌ی مبارزات محلی در سراسر روسیه و ارتقای آن به سطح یک تعرض عمومی علیه دولت بود.

یک سال پیش از انقلاب اکتبر، هنگامی که لنین با آخرین بقایای مارکسیسم بین‌الملل دوم وداع می‌گفت، به چالش گرفتن قدرت دولت بر مبنای نظری محکم‌تری بنا می‌شد. درست وارونه‌ی ادعای آنارشیست‌ها مبنی بر این که او و مارکس قصد "تسخیر دولت" و استفاده ابزاری از آن را در راه هدف‌های خود داشتند<sup>۲۷</sup>، لنین استدلال می‌کرد که کارگران باید به لحاظ نظری، سیاسی و نظامی (یعنی همچون یک دولت) سازمان یابند، تا بتوانند دولت کهنه (سرمایه‌داری) را درهم بشکنند. این استدلال به معنای تسخیر دولت کهنه نبود، بلکه منظور

جای‌گزینی آن با یک سازمان جدید بود. و با این که دولت‌های کارگری هنوز به معنایی دولت-اند (در زیر خواهیم دید که آن‌ها، دولت‌هایی از نوع بسیار ویژه‌اند، و در بازشناسی این نا‌هم-سانی بود که لوکاچ ارگان‌های نوین قدرت کارگری را یک "ضددولت" نامید)<sup>۲۸</sup>، اما با این حال دارای محتوای اجتماعی بسیار متفاوتی نسبت به دولت سرمایه‌داری‌اند. در حالی که دولت‌های سرمایه‌داری قدرت نظامی و ایدئولوژیک خود را برای محافظت از روابط اجتماعی سرمایه-داری به کار می‌برند، دولت‌های کارگری منابع خود را در راه از میان برداشتن موانع برقراری یک جامعه مبتنی بر تحقق نیازهای انسانی بسیج می‌کنند. از آن‌جا که کارگران هیچ طبقه‌ی پایین دست خود را استثمار نمی‌کنند، به همان‌سان که به تدریج این موانع از میان برداشته می‌شوند، دولت‌های کارگری نیز به "پژمردگی" می‌گرایند. متأسفانه از آن‌جا که آنارشیست‌ها گرایش به شیئی‌انگاری "دولت" به مثابه‌ی دشمن آزادی دارند، مستعد دست‌کم گرفتن تفاوت‌ها در شکل‌های قدرت طبقاتی هستند (در حالی که دموکراسی‌های لیبرال و دیکتاتورهای فاشیستی انواع دولت‌های سرمایه‌داری‌اند، با این حال تفاوت‌های آن‌ها دارای بیش‌ترین اهمیت است). آن‌ها همچنین مستعد نادیده گرفتن تغییرات بنیادی‌تر تاریخی در مضمون اجتماعی قدرت دولتی‌اند (به‌طور نمونه، تفاوت‌های بین دولت‌های فئودالی، سرمایه-داری و کارگری)<sup>۲۹</sup>. این گرایش به شیئی‌انگاری پدیده‌ی "دولت" به مثابه‌ی دشمن آزادی است، که درک آن‌ها از سیاست انقلابی را به بی‌راهه می‌برد.

اگرچه این ایستار شاید بیش‌تر در نوشته‌های آن دسته از آنارشیست‌هایی جلوه‌گر باشد که تصور می‌کنند ممکن است قادر به دور زدن دولت باشند، با این وجود این ایستاری بسیار رایج نزد آنارشیست‌ها به شمار می‌رود. از این‌رو، بن فرانکز آنارشیست می‌گوید که: "بهرغم پذیرش عمومی ضرورت انقلاب، در نوشته‌های آنارشیستی معاصر پیرامون مبارزه طبقاتی، هم چنان با یک ناروشنی در پیوند با مولفه‌ها و خصوصیات این انقلاب روبه‌روایم"<sup>۳۰</sup>.

تا جایی که با یک الگوی آنارشیستی انقلاب مواجه‌ایم، این الگو ریشه در ایده‌ی عمل مستقیم دارد. تنها یک شکل از عمل مستقیم وجود ندارد، بل که شکل‌های فراوانی از آن یافت می‌شوند که، به گمان آنارشیست‌ها، نشانه‌های روابط در یک جامعه به‌راستی آزاد (بی دولت) هستند<sup>۳۱</sup>. در واقع، عمل مستقیم پی‌آمد عملی دولت‌ستیزی آنارشیست‌ها است<sup>۳۲</sup>، و چندگانگی شکل‌های عمل مستقیم هم به نوبه‌ی خود در کثرت آنارشیسم‌ها تجلی می‌یابد.<sup>۳۳</sup>

با این‌که حمایت از این یا آن شکل از عمل مستقیم و توسل به آن در میان چپ متداول است، اما برای آنارشیسم این تاکتیک چیزی بیش از یک سلاح از میان سلاح‌های بسیار در زرادخانه یک فعال سیاسی است. این ایستار مستقیماً از انکار دولت از سوی آن‌ها نشأت گرفته و به‌طور روشنی در تقابل با روی‌کردهای بیش‌تر سنتی به سیاست قرار دارد<sup>۳۴</sup>. در واقع، آنارشیسم گرایش به این دارد که یک موضع خودآگاه سیاست‌ستیز داشته باشد، و چنین دیدگاهی را می‌توان همچون واکنشی علیه آن درک از سیاست دریافت که به طور سنتی دغدغه‌اش دولت بوده است. این نوع سیاست‌ستیزی البته خودش سیاسی است، هرگاه که مفهوم گسترده‌تری از سیاست را بپذیریم. و استدلال‌های معطوف به عمل مستقیم به‌طور آشکاری سیاسی‌اند حتا اگر این استدلال‌ها دولت‌محور نباشند.

در تقابل با آنچه که همچون سیاست سنتی دولت‌محور تعریف می‌شود، دیوید گرابیر چنین استدلال می‌کند که "درست همین ایده‌ی عمل مستقیم - که مخالف سیاستِ توسل به دولت‌ها برای تغییر رفتارشان، و موافق مداخله فیزیکی علیه قدرت دولتی است- در شکلی که خود پیشاپیش نشان از یک بدیل دارد، سراسر است از دل سنتِ آزاده‌ی بیرون می‌آید" ۳۵. از این چشم‌انداز، چنین استدلال می‌شود که انبوهی شکل‌های گوناگون عمل مستقیم، تجسم زنده‌ی تعامل اجتماعی در شکل‌های غیردولتی‌اند، که از راه‌های بی‌شماری، بر نوعی بدیل معین در جامعه دلالت دارند. این روی‌کرد به سیاست، انواعی از سازمان‌ها را پدید می‌آورد که آنارشویست‌ها و اتونومیست‌ها بی‌تابانه خواهان آن‌اند. جهت‌گیری احزاب سنتی انقلابی و پارلمانی معطوف به دولت‌هاست و آرزوی تسخیر قدرت دولتی یا درهم شکستن آن را در سر می‌پروراندند. ولی از آن‌جا که آنارشویست‌ها این روی‌کردها را به نفع بدیل پیش‌گمانه‌ی خود در برابر دولت رد می‌کنند، به ناچار به انکار شکل احزاب سیاسی متمرکز بر می‌خیزند؛ احزابی که برای رویارویی با دولت‌ها ضروری‌اند. و اغلب، هر چند نه به یک‌سان، به‌طور فرضی به جای آن‌ها شکل‌های سازمان‌یابی بدون سلسله‌مراتب و "افقی" را پیش می‌کشند. ۳۶

به این معنا آنارشویست‌ها دست‌کم لنیسیست‌های خوبی هستند. زیرا لنین همان‌طور که تونی کلیف یادآور می‌شود، چنین استدلال می‌کند که شکل‌های سازمانی مورد نیاز سوسیالیست‌ها "از سرشت و ظایف سیاسی آن‌ها سرچشمه می‌گیرد" ۳۷. اگر ساختار بلشویسم از دل وظیفه‌ی خطیر سرنگونی استبداد روسی زاده شد، پس نتیجه می‌گیریم که وظایف مختلف نیاز به ساختارهای مختلف را به وجود می‌آورد. استدلال آنارشویست‌ها این است که چون آن‌ها منکر هدف کسب قدرت سیاسی‌اند، پس نیازی هم به ساختارهای سیاسی مرکزمدار کسانی ندارند که چنین هدفی را دنبال می‌کنند. مشکل این ادعا این است که طفیلی دیدگاه بورژوازی در باره‌ی سیاست است: اگر نظریه‌ی سیاسی سنتی بر دولت متمرکز شده است، آنارشویسم صرفاً گرایش به وارونه کردن این رابطه و نه غلبه بر محدودیت‌های آن دارد. اما روی‌کرد مارکس به سیاست بسیار متفاوت است: همان‌طور که سرمایه نقد اقتصاد سیاسی است تا مطالعه‌ی اقتصاد؛ تفکر سیاسی مارکس نیز به مثابه‌ی نقد دیدگاه‌های سیاسی سنتی بهتر قابل درک‌اند. پس در حالی‌که روی‌کردهای سنتی (لیبرال) به دولت، آن را همچون پی‌آمد قهری سرشت تغییرناپذیر انسان می‌انگارند؛ مارکسیست‌ها چنین استدلال می‌کنند که دولت‌ها پدیده‌هایی تاریخی‌اند که با روابط تولیدی خاصی همخوانی دارند، و در نتیجه راه‌هایی از شر آن‌ها برکندن همین روابط تولیدی است که هم شالوده‌ی دولت‌ها را تشکیل می‌دهند و هم از جانب آن‌ها محافظت می‌شوند.

در خصوص دولت‌های مدرن سرمایه‌داری، مارکسیست‌ها بر کارکرد این دولت‌ها در پابرجایی و تداوم سیستم سرمایه‌داری به هزینه‌ی آزادی انسان تأکید می‌کنند. این امر مستلزم واکاوی از چگونگی رابطه‌ی دولت‌ها با آن دسته از مبارزات طبقاتی و جنبش‌های اجتماعی است که امکان رشد همبستگی و آگاهی سوسیالیستی لازم را برای غلبه بر از خودبیگانگی سرمایه‌داری می‌آفرینند. در این مورد روشن است که، وقتی این مبارزات به حد کافی گسترش یابند، آن‌گاه با دولت‌هایی رویارو می‌شوند که همچون پشتیبان اصلی و سازمانی نظام سرمایه‌داری عمل می‌کنند. به این دلیل هر جنبش برآمده از پایین، که به آن اندازه نیرومند شود که

قادر به چالش سرمایه‌داری گردد، ناگزیر از مواجهه با دولت خواهد بود. همان‌طور که الکس کالینیکوس در یک مناظره با جان هالووی نوشته است: "مسئله دشوار این‌جا است که دولت دست از سر ما بر نمی‌دارد" ۳۸.

حقیقت این سخن به تازگی در بریتانیا با مرگ یان تاملینسون در تظاهرات G20 در لندن روشن شد. این واقعه همچون صاعقه‌ای بر خشونت منظم و سیستماتیک پلیس علیه نه تنها تظاهرکنندگان سیاسی، بل که همچنین علیه بخش‌های بزرگی از مردم نور افشاند. این که این حادثه در پی دخالت‌های دولتی اخیر در سطح بین‌المللی به منظور سرپا نگهداشتن نظام بانک-داری، و در شرایط استفاده منظم و مداوم همان دولت‌ها از قدرت نظامی اتفاق افتاد، پیوستگی درونی سرمایه‌داری و نظام دولتی را به ما یادآور می‌شود. در میان بی‌شمار کارکردهای دیگر، دولت‌های سرمایه‌داری همچون ابزارهای [کسب] مشروعیت سیاسی، کنترل اجتماعی، تنظیم اقتصادی و رقابت نظامی عمل می‌کنند؛ آن‌ها "به لحاظ ساختاری در هم تنیده" با سرمایه-داری‌اند، که بدون دولت‌ها نمی‌توانند زنده بمانند. ارمغان جنگ‌های کنونی و نجات دادن‌های اقتصادی هرچه بوده باشد دست‌کم باید این ایده را به گور سپرده باشند که نیروهای جهانی-سازی، اقتدار دولت‌ها را در هم شکسته‌اند. ۳۹.

پس، قبل از هر چیز، دغدغه دولت نزد مارکسیست‌ها ناشی از تمایل دولت‌گرایانه‌ی آنان نیست، بلکه ناشی از نیازهای جنبش برآمده از پایین است: هنگامی که جنبش‌های اجتماعی به قدر کافی نیرومند شده و بر بدیل واقعی علیه وضع موجود دلالت می‌کنند، دولت-ها برای سرکوب و فرونشاندن آن‌ها وارد عمل می‌شوند. از این‌رو، آنچه دولت‌گرایی مارکس و لنین خوانده می‌شود، در وهله نخست عبارتست از درک واقع‌گرایانه از دشمن مبارزه برای آزادی: جنبش کارگری نیازمند یک نیروی نظامی مرکزیت‌یافته است تا بر دشمنان متمرکز نظامی خود غلبه کند. همان‌طور که تروتسکی نوشت: "چشم‌پوشی از تصرف قدرت به معنای رها کردن داوطلبانه‌ی قدرت در دست کسانی است که به‌کارش می‌گیرند، یعنی استثمارگران" ۴۰.

شگفت آن‌که، در حالی که بسیاری از آنارشیست‌ها در نقاط عطف مبارزات طبقاتی به نتایج مشابهی دست یافته‌اند، با این وجود حتا در چنین لحظه‌هایی ناتوانی فاجعه‌بارشان در بازشناسی دولت‌های بورژوازی از کارگری به اثبات رسیده است. برای مثال، مهم‌ترین سازمان‌های آنارشیستی در اسپانیای ۱۹۳۶ احساس می‌کردند که ناچار از پیوستن به دولت جمهوری‌اند تا مقاومت نظامی علیه فاشیست‌های فرانکو، تحت یک ساختار یک‌پارچه، هماهنگ و منظم شود. اگرچه این سیاست از دیدگاه نظامی تا حدودی قابل فهم بود، اما بدبختانه آنارشیست‌ها را بر فراز يك دولت بورژوازی قرار می‌داد که هستی آن از سوی یک انقلاب اجتماعی تهدید می‌شد؛ انقلابی که اعضای این سازمان‌های آنارشیستی در کار رهبری آن بودند (که قدرت‌مندترین بدیل در برابر فاشیسم نیز به شمار می‌رفت). انرژی انقلابی آنارشیست‌ها در دولت ضعیف می‌شد، زیرا که آن‌ها بین نیازهای انقلاب و نیاز به حفظ وحدت با شریکان بورژوازی خویش گرفتار شده بودند. در مقابل، در يك وضعیت مشابه در ۱۹۱۷، بلشویک‌ها از دولت بورژوازی کرنسکی علیه نیروهای شبه فاشیست کورنیلف دفاع کردند، اما در دولت بورژوازی شرکت نجستند و در نتیجه استقلال خود را حفظ کردند. طی این دوره آن-

ها اصرار داشتند که منسجم‌ترین و قدرتمندترین بدیل در برابر کورنیلف را باید در شوراهای کارگری یافت که کرنسکی، همچون همپالگی اسپانیایی خود در ۲۰ سال بعد، می‌خواست آن‌ها را از ریشه برکند؛ اما بلشویک‌ها آن‌ها را همچون جنین یک دولت کارگری نوین می‌نگریستند<sup>۴۱</sup>. این دو روی‌کرد به فعالیت انقلابی نتایج بسیار متفاوتی به بار آورد. در حالی‌که، اقدام‌های آنارشیست‌ها در اسپانیا به عدم بسیج مردم در پشتیبانی از آن‌ها منجر شد، بلشویک‌ها در "جبهه متحد" خود با کرنسکی، دست و بال خود را آزادتر ساختند و بدین‌سان شالوده‌ی انقلاب موفق سوسیالیستی اکتبر را بنا گذاردند. هنگامی‌که آن‌ها واژگونی دولت کرنسکی را رهبری کرده و به جای آن فرمان‌روایی شورایی را برنشانند. به‌رغم تفاوت‌های موجود در گفتار این دو، هم بلشویک‌ها در پتروگراد ۱۹۱۷ و هم آنارشیست‌ها در بارسلونای ۱۹۳۶، هر دو "آوانگارد" جنبش انقلابی از پایین را شکل دادند و هر دو گروه، نیاز به برپایی یک رویارویی نظامی یکپارچه با ضدانقلاب را تشخیص دادند. اما از آن‌جا که بلشویک‌ها ناهم‌سانی دولت‌های کارگری و بورژوازی را بازمی‌شناختند، بهتر قادر به مفهوم‌پردازی تفاوت‌های میان شکل‌هایی از اتحاد بودند که به تقویت جنبش کارگران و یا به تضعیف آن می‌انجامیدند. در حالی‌که، وقتی آنارشیست‌های اسپانیایی متوجه یک چنین نیاز حقیقی برای اتحاد شدند، به سبب ایستار یک سویی خود نسبت به دولت، لاجرم راه فاجعه‌بار تابع کردن جنبش انقلابی در برابر الزام‌های وحدت با شرکای بورژوازی خود را در پیش گرفتند.<sup>۴۲</sup>

اگر دغدغه‌های مارکسیستی در باره دولت، بازتاب "دولت‌گرایی" فرضی مارکسیست‌ها نباشند، در این صورت تمرکز آن‌ها بر شوراهای کارگران همچون پایه‌ی هم‌سنجی با سرمایه‌داری نشان می‌دهد که مواجهه دادن سیاست پیش‌گمانه‌ی [آنارشیست‌ها] با روی‌کرد ابزارگرایانه‌ی فرضی مارکس سخت ساده‌انگارانه است<sup>۴۳</sup>. مارکسیست‌های کلاسیک ساخت پیش‌گمانه‌ی (*PREFIGURATIVE*) سیاست سوسیالیستی را انکار نمی‌کنند. در واقع آن‌ها اصرار دارند که یک عنصر پیش‌گمانش در شکل نهادها و فرهنگ خودسامانی و هم‌بستگی طبقه کارگر وجود دارد. اما مارکسیست‌ها همچنین تصدیق می‌کنند که سرمایه‌داری به طور توانمند طبقه کارگر را به لحاظ درونی چند پاره می‌کند و به لحاظ بیرونی آن را از دیگر گروه‌های ستم‌دیده و استثمار شده جدا می‌کند. در نتیجه مارکس و به ویژه لنین تاکید داشتند که سیاست‌های سوسیالیستی باید مبارزه علیه این شکاف‌ها و تفرقه‌ها را هم بر عهده بگیرند؛ و این مستلزم یک تمایز بین حزب انقلابی به مثابه‌ی یک گروه نسبتاً هم‌گون از فعالان سوسیالیستی و طبقه کارگر است. طبقه‌ای که بیش‌و کم چندپارگی‌اش تابعی از سطح آگاهی آن در هر لحظه می‌باشد. تمایز مارکسیستی بین حزب و طبقه، تمایزی بین یک گروه نخبه‌ی پابرجا با سربازان پیاده نیست، بلکه بازشناسی ساده‌ی این واقعیت است که سطوح مختلفی از آگاهی طبقاتی در درون طبقه کارگر وجود دارند- از اعتصاب‌شکنان تا انقلابیان، و همه‌ی گوناگونی موجود در این میانه. اهمیت حزب در کمک به جلب اکثریت طبقه کارگر به سوسیالیسم است؛ و بنا کردن یک جنبش کارگری که، الگوی دل‌خواه‌رهایی را به دیگر گروه‌های بیرون از خود ارائه کند. برای موفقیت حزب در انجام این وظیفه، ایجاد شرایطی برای فروپاشی خود آن لازم است! زیرا سوسیالیسم آن هنگام محقق خواهد شد که اختلاف‌های درون طبقه کارگر از سویی، و اختلاف‌های میان این طبقه با دیگر گروه‌های ستم‌دیده و استثمار شده از سوی دیگر، رخت



بربندند. در یک جامعه‌ی سوسیالیستی رشد یافته نیازی به وجود احزاب انقلابی نخواهد بود. از این‌رو، احزاب انقلابی بنا بر سرشت خود، برخلاف دیگر شکل‌های همبستگی، نمی‌توانند سوسیالیسم را از پیش تجسم بخشند؛ آن‌ها بیش‌تر یک افزار (لازم و گذرا) در مبارزه برای سوسیالیسم به شمار می‌روند. ۴۴.

با توجه به فعالیت اصلی احزاب سوسیالیست انقلابی - تلاش برای جلب اکثریت مردم به سوسیالیسم- اصل راهنمای سیاست مارکسیستی نرزش‌پذیری است. در حالی‌که، دولت واقعی "سوسیالیست‌ها" گرایش به شیئی‌کردن یک چشم‌انداز دارد (تغییر دولت خواه از راه قیام مسلحانه و خواه به شیوه‌های پارلمانی) ۴۵ و آنارشیست‌ها نیز به شیوه دیگری (عمل مستقیم) همین کار را می‌کنند، مارکسیست‌ها بر مبارزه در آن نقطه‌ای متمرکز می‌شوند که از قدرت بالقوه برای تغییر نظام برخوردار است - یعنی محل کار. اما فراتر از این، هدف مارکسیست‌ها ارائه داورهای مشخص در باره‌ی تاکتیک‌های معین در برهه‌های خاص است و کارایی آن‌ها را با يك ملاك ساده می‌سنجند: آیا آن‌ها موجب افزایش خودکوشی، اعتماد به نفس و آگاهی سیاسی اعضای طبقه کارگر و گروه‌های استعمار شده و تحت ستم می‌شوند یا نه؟ پس در حالی‌که مارکسیست‌ها خواهان درگیر شدن در کارزارهای انتخاباتی از سویی و شکل‌های عمل مستقیم از سوی دیگرند، اما این‌ها را به دلایلی ناپیک‌سان با فرمیست‌ها و آنارشیست‌ها انجام می‌دهند. مارکسیست‌ها هیچ‌یک از این دو تاکتیک را برای تحقق وظایف پیش روی چپ، کافی و بسنده ارزیابی نمی‌کنند و این هر دو، بی‌تردید به گونه‌های مختلفی از نخبه‌گرایی انحطاط می‌یابند. نه سیاست پارلمانی و نه عمل مستقیم، هیچ‌یک کلام آخر در سیاست انقلابی به شمار نمی‌روند؛ زیرا که هیچ‌یک چالشی بنیادین در برابر نظام محسوب نمی‌شوند و در هر دو مورد، فعالان این خطر را می‌پذیرند که به جای همراهی کردن مردم عادی، از جانب آنان عمل کنند. از این منظر، پای‌بندی جزمی به عمل مستقیم، راه حلی برای مسئله دولت‌گرایی فرمیستی نیست، بلکه پی‌آمد منفی نخبه‌گرایی پارلمانی است. و این روشن می‌کند که چرا در پیرو آنارشیسم را، به رغم سخن‌پردازی رادیکال آن، شکلی از "سوسیالیسم از بالا" می‌خواند. این به معنای آن نیست که احزاب مارکسیستی در برابر خطر نخبه‌گرایی مصون هستند، بلکه مسئله این است که این خطر نزد آنان از ریشه‌های دیگری برخوردار است؛ به ویژه در هنگام فروکش کردن مبارزات کارگران، سازمان‌هایی که حیات‌شان وابسته به مبارزه است دچار انحطاط فرقه‌گرایی می‌شوند. ۴۶. چنان‌چه گروه‌های آنارشیستی در معرض یک گرایش مشابه باشند، یعنی گرایش فعالان برای جانشین کردن فعالیت‌های خود به جای جنبش‌های اجتماعی گسترده‌تر؛ مشکل شیئی‌انگاری عمل مستقیم همچون گزینش يك تاکتیک رادیکال - که فرانکز به نحو گویایی در باره‌ی آن می‌گوید "پاره‌ی کوچکی از يك هویت، نمایندگی تمامیت آن را بر عهده می‌گیرد" ۴۷- این است که بیش از به چالش طلبیدن گرایش به سوی نخبه‌گرایی و جانشین‌سازی، مستعد دامن زدن به آن‌ها است. این ضعف بر یک مسئله دیگر در پیوند با آنارشیسم روشنی می‌اندازد که در ظاهر شگفتی‌آور است: خاموشی‌گزینی آن در باره‌ی مفهوم گسترده‌ی دموکراسی.

اگر ضرورت‌های مبارزه از پایین یک جنبه از دغدغه‌های مارکسیستی در باره‌ی دولت را تشکیل می‌دهند، یک جنبه‌ی دیگر مسأله‌ی دموکراسی است. در پرتو بحث با

آنارشیست‌ها، این مسئله دارای دو سویه‌ی متمایز است: دموکراسی درون سازمان‌های انقلابی و دموکراسی درون جوامع (پیشا و پسائقلابی). اقتدارستیزی آنارشیست‌ها در نگاه اول شاید نشانه‌ی یک دغدغه عمیق دموکراسی‌خواهی تعبیر شود. در واقع، نظریه‌پرداز آنارشیست یوری گوردون چنین استدلال کرده است که "همانندی‌های عمده‌یی وجود دارد بین آن دسته از ارزش‌های فعالان که به فرآیند جمعی فعالیت‌های آن‌ها جان می‌بخشد و ارزش‌هایی که سهم مهمی در رادیکال‌تر کردن نظریه‌ی دمکراتیک دارند" ۴۸. اما، همان‌طور که گوردون یادآور می‌شود، از آن‌جا که دموکراسی‌ها تحت کنترل اکثریت قرار دارند و آنارشیسم از حقوق مطلق فرد علیه دولت دفاع می‌کند، در نتیجه می‌توان فحواي آن را "کاملاً نا-دموکراتیک" یافت ۴۹.

به همین‌سان جورج وودکاک در پژوهش کلاسیک خود از آنارشیسم استدلال کرد که: "هیچ درکی از آنارشیسم دورتر از حقیقت نیست که آنارشیسم را همچون شکلی افراطی از دموکراسی به‌شمار آوریم. دموکراسی از حاکمیت مردم جانب‌داری می‌کند. آنارشیسم از حاکمیت فرد دفاع می‌کند" ۵۰. به تازگی روت کینا اعتراف کرده است که آنارشیست‌های فراسوی میل به توافق در تصمیم‌گیری، حرف چندان‌ی برای گفتن در مورد دموکراسی نداشته‌اند؛ که این نیز، همان‌طور که کینا اشاره می‌کند، در معرض انتقاد قرار دارد، زیرا که گرایش به تکرار ویژگی‌هایی دارد که جو فریمن در تحلیل مشهور خود از جنبش آنارکو-فمینیستی آمریکا در دهه ۱۹۶۰ آن‌ها را "استبداد برخاسته از دل بی‌ساختاری" نامید ۵۱. یعنی، توانایی خوش‌بین‌ترین (معمولاً از طبقه متوسط) اعضای گروه‌های بی‌ساختار است که در واقعیت قدرت را در دست‌های آنان قرار می‌دهد.

برای مارکسیست‌ها اهمیت ایجاد سازمان‌های دموکراتیک، مرکزیت‌گرا (اگر رای دادن معنایی داشته باشد جز این نیست که رای اکثریت بر کرسی نشیند) ۵۲، و انقلابی، در چیرگی بر این دشواری است: رهبری و سیاست هر دو می‌توانند از راه بحث در باره‌ی بهترین راه پیشروی تغییر کنند. در واقع، این دقیقاً به خاطر آن است که سازمان‌های سالم انقلابی، افراد مختلفی از طیف‌های گسترده‌ی کارزارهای موجود را به سوی هم گرد می‌آورند، تا عرصه‌ی مناسبی برای بحث پیرامون راه پیشروی جنبش به مثابه‌ی یک کل از سوی، و کارزارهای محلی خاص از سوی دیگر فراهم کنند. این بحث‌ها تنها برای فرآیند اتحاد کارزارهای مختلف در درون یک جنبش گسترده‌تر، که قادر به چالش کشیدن سرمایه‌داری‌اند، ضروری نیستند؛ آن‌ها همچنین یک سازوکار ارزشمندند برای این‌که اعضا از موفقیت‌ها و خطاهای یک‌دیگر بیاموزند و از این راه، حزب بتواند این درس‌ها را به طور مشخص در داخل جنبش به کار بگیرد. اما از آن‌جا که این بحث‌ها در نهایت معطوف به کنش هستند، پس می‌باید تصمیم‌هایی اتخاذ شوند، خواه با نوعی از اجماع که از دل يك بحث حاد و سریع شکل می‌گیرد- که فرایندی سخت دشوار است نسبت به دستیابی به توافق با آهنگی کُندتر- خواه از راه رای‌دهی، وقتی که بحث‌ها به توافق منجر نمی‌شوند.

این واقعیت که احزاب سوسیالیست انقلابی سلاح‌های مبارزه‌اند تا شکل‌هایی پیش-ساخته، ایجاب می‌کند که ساختار درونی آن‌ها نسبت به توانایی و کارایی عملی‌شان از اهمیت ثانویه برخوردار باشد. با این همه، از آن‌جا که کنش موثر و کارآمد مستلزم وجود بحث‌های باز است، دموکراسی درونی یک ویژگی بنیادی این سازمان‌ها است - دست‌کم جایی که

اجبارهای بیرونی مانع از آن نشوند. این یک مسأله‌ی ناگزیر و ملازم این نوع ساختار است؛ یعنی که تنش میان بحث و عمل وجود خواهد داشت. متاسفانه، بدیل آنارشیستی دستیابی به توافق تنها در گروه‌های نسبتاً همگون ممکن است و تنها وقتی امکان بازتولید خود را در طول زمان دارد که این گروه‌ها در سطح عمومی‌تر در برابر گسستگی افکار در جامعه نسبتاً ایمن بمانند. و اگر آن‌ها از قبل چنین باشند، یا که سپس رو به انحطاط بگذارند، چیزی جز یک فرقه نخواهند بود. سخن این نیست که مسائل مورد اشاره‌ی آنارشیست‌ها در سازمان‌های سانترالیست-دموکراتیک وجود ندارند - فرانکز متاسفانه یک فهرست کاریکاتور شده به دست می‌دهد از آنچه که به‌عنوان گرایش‌های فرقه‌ای در درون احزاب لنینیستی فهمیده می‌شود<sup>۲۳</sup> - بل که آن‌ها بیش‌تر مشخصه‌ی ضروری فعالیت سوسیالیستی‌اند و بیش‌کم در هر شکل از سازمان سیاسی رادیکال و از جمله سازمان‌های آنارشیستی و اتونومیستی یافت می‌شوند.